1975/3

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تعالی شأنه عن الشرح والبیان وتقدس بیانه عن النطق واللسان رباعی

ای آنکه بسبقی نظم و نثاری | شکل کہ بنامہ کیفی اتو بسیاری
نظم از تو مرصوف و معنی معدود | نثر از تو مرتجز و مسجع جاری

والصلوٰة علی افصح العرب وابلغ العجم محمد وآله واصحابه وسلم رباعی

ای مظهر حق آینہ نوری بخدا | در مظهر خویش مقصوری بخدا
این جملہ مظاہر از تو گرفته ظهور | تو منشای انشای ظهوری بخدا

اما بعد فالعبد الضعیف الراجی الی رحمة الله القوی ابو المحیی عبد الرزاق بن محمد اسحق الحسینی السورتی غفر الله له ولما معروض میدارد که درین ایام بحکم بعضی از اعزه بتحقیق و تنقیح محاورات و مصطلحات کلام متانت التیام فاضل متبحر عالم تبحر حجة السلف نتیجة الخلف شاعر بی همتا منشی یکتا سالک مسالک تازه ادائی مالک ممالک سخن پیرائی بحر مواج نکته آمیزی دکهر بیزی نور الدین محمد ظهوری ترشیزی رجوع بکتب لغات مثل فرهنگ جهانگیری و سراج اللغات و مصطلحات الشعرا و برهان قاطع و منتخب اللغات وغیره که حاوی مصطلحات و محاورات شعرای متاخرین اند آورده و هر سه دیباچه و پنج رقعه و ترانه با از کلام آن مقتدای اهل سخن یکجا نموده به تصحیح و ترتیب آن پرداختم و از بسکه نسخه های غلط بسبب خطای ناسخان حکم نسوخ داشتند صحت رسانده یک نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنه یکهزار و دو صد و دو اثر ده هجری

عبارت گلزار ظهوری پاره تاریخ اوست قلیل الفرصت دست داد و امید از خوانندگان با انصاف
است که این را از شروح اساتذه خیال کشیده بل دستمایه بی بضاعتی این نامعود معقد در پیشه داشته
هرجا که خلل و زلل دریابند بچشم اصلاح ملاحظه فرموده تصحیح مفسده آن نمایند و من الله التوفیق
و الاستعانة از آنجا که اکثر مقدمات این خطبه بذکر علیحده احتیاج میداشتند و در ضمن شرح
اختلاط آن خالی از تشویش ذهنی نمی نمود لهذا بر سه مقدمه فرو گذاشته شد مقدمه اول
در ذکر احوال مصنف و موجب تالیف خطبه کتاب نورس و غیره مقدمه دوم بیان
کلمات موسیقی مقدمه سوم در ایراد بعضی از صنایع و بدایع نظم و نثر و پاره از تراکیب
و مضمون بندی متاخرین که اصطلاح بران موجب بصیرت مرتعات معانی و صناعت
کلامی را المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف صاحب مرآت الخیال می آرد که
نور الدین ظهوری اصلش از خطه ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده بعد از تکمیل فنون
و تحصیل علوم بطریق سیاحت از راه دریا بملک دکن افتاده به ابراهیم عادل شاه تخت نشین
بیجاپور ملاشق شده و در مدح وی نظم و نثر بتکلف تمام نوشت چنانچه ملازم و استعارات بل اغراقات
وی زبان زد ارباب دانش است و سلطان ابراهیم نیز بتفنن عبارت وی فریفته شده مورد
انعامات فاخره گردانید چنانچه در خطبه گلزار ابراهیم مصنف اشعاری بآن نموده سلطان جاوید شان
مدت العمر وی را با خود میداشت خطبه کتاب نورس که در علم هندی تصنیف کرده سلطان
مذکور است او نوشته ستکا سخن را بجائی رسانیده است که الآن خیال بندان روزگار معتقد
اویند نقل است که روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیالبندی دعوی انجمن
میداشت مذکور شعرای سلف بمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از ظهوری نیامده
شخصی گفت چرا همین سیفر مایند یکی انتقام از شیخ نظامی گنجویست که سخن او نیز بظهوری هم رسیده باشد
ناصر علی گرم شده گفت بلکه ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد مولف
این اوراق اگر باشد مرس والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بزبان آوردن خالی از

بیاید کی وزیرکی بآب نیست شعر * بهیچکس نتوانست داد اهل خرد * که نام بزرگان بزشتی برد
اگر هزار ظهوری و دیگر نایابان تلاش کنند آن قبولیت تا که بنا بر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد و بیان مخصوص آن خلایق
نیابند بلکه ازین نحو تنهاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بر دلها موثر نیست فقیهی
کلامه الحاصل و طبقهٔ متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام از بابا فغانیست و وحشی و ثنائی
و عرفی و حکیم بکنائی مسیح استاد صائب و حکیم شفائی همه تقلید طرز وی [پیروی] بوده اند میرزا صائب اندکی
آن شیوه را تغییر داده باجتهاد بطرز خاص نموده بمجو ظهوری استادی بنظم نیامده چه در نظم چه در نثر
در همه اقسام سخن کوس استادی نواخته و پهلوانان این فن را خاک مالیها داده و این فقیر بتحریر یک رقعه
که بشیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای پای تخت اکبری نوشته گویند شیخ جواب ننوشت و رنجانید
و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفته و حکیم بوسیلهٔ آن قصیده ظهوری را بمجلس
سلطان ابراهیم رسانید و یک دو اشعار از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقینامه که بنام نظام الملک گفته
اکتفا می نماید رقعه که محمد نورالدین ظهوری با بوالفیض فیضی نوشته در مانده دوری
ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود را بسعادت قرب نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت بخت
و مساعدت روزگار امیدوار دیگر بود و در امیدواری بدلیل و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل و
برهان اینکه اگر در معنی رخصتی نمی بود چه صورت میداشت که قلم بر سر این رقم و زبان بپای این سخن آمدی
و در جواب است این تیکه باستیان آستان از دور نزدیک نشستن و با ایستادگان حضور
غائبانه همدوش بودن نشان بخت بلندست و علامت طالع ارجمند تبسا انچه را اغرکه بنظر همت خود را
بفتراک شهسواری بند و بساط طائر شکسته بال که بپرواز توجه بلند گردد در بام کعبهٔ مراد گردد فرد
گرچه خیره ز هم نیستی مشت خاک ذرهٔ آفتاب تابانیم منة الحمد که تجلی محبت آن حضرت
شعله های مهر و ستایش سویدای دل ظلمت زده بزبان آمده پرتو اعتقاد روشن گردیده که نسبت آن
دودمان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر اوست اقبال فرع اصل اخلاص مصراع
هر که اخلاص بیش اقبالش بیش اگر بنثر گوهر فشار شده و یا بنظم تحفهٔ ثنا بکار رفته غرض بوره اثر مقصود

رعایت حسن ... تا زیبایی آن برگزیده درگاه ... ظاهر است ... آفتاب در ...
... بر صاحب بصیرتی اگر ... به معنای ... که مسالمه ...
... آن درگاه ... پیچیده ... طرفی نتوان ... زبان نالهٔ این درد
... این حال ... تصور آینده ... گذشته جانی بر ... الحال عزم جزم خود بیدل
تعظیم ... تجلیات جمال ... دارد ... شوق ... زانو ... نعت ... رباعی

خورشید آنکه نگه پرده سرای تو شود	در منزل دل جای تو جای تو شود	دامان نقاب جلوه رم کرده شد
هر چیز بجز تو رو نمای تو شود	ایضاً از شعشعه ... شیشه ... زده ام	جوشیده شکر ریشه حنظل زده ام
دارند و آیینهٔ دیدار ...	در دیده هزار بار صیقل زده ام	با آن فرامی حالی عزلی بر زده

... جمال ... ترقیم ... از نظر فیض اثر ... توسعاوتش ... روزگار ... پرسازد غزل

اندوه تیغ نگه تن به تپیدن دهم	سرمهٔ حیرت کشم دیده به دیدن دهم
از روش جلوهٔ او به او افکنم	در خلش غمزه خون به چکیدن دهم
بند نقاب کشم تیغ و ترنج آورم	یوسف و یعقوب را کف به بریدن دهم
از خس و خار رهی جیب گلستان کنم	برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم
فرق به سر دیدم پیش دست نگه دشت زخم	در پس زانوی حیف لب به گزیدن دهم
گوشهٔ دامان او مانده ته کوه ضعف	اشک سبک گام را پای دویدن دهم
کنگره ایوان وصل گریه ندارد کمند	نالهٔ شبگیر را تار رسیدن دهم
بهر تماشای حسن در ره شهباز عشق	فاختهٔ عقل را بال پریدن دهم
توبه پرهیز را گر و شکستن درست	محضر ناموس را زیب دریدن دهم
آمده نزدیک لب حرف کسی دم ببست	گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم
چشم نشد بهره‌مند زین دیده به صیقل بهم	رام نشد وحشی دل برمیدن دهم
نعل دل در حرم پای به دامان کشید	بختی امید را سبز چریدن دهم

بخت طلوعی بعهد دولت گرفته   بازوی اقبال آن نور کشیدن و سم

سبب اینکه این قطرهٔ بی آب و ذرهٔ بیتاب بجوش دریا و چشم آفتاب بیزند نظر یافت و اثر تربیت منظور الطاف الهی و مورد اعطاف پادشاهی حضرت امامت و افادت پناه حقائق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت خلافت پناهی المخاطب بشیخ ابو الفیض فیضی مظله العالی ست که بلمعه طلوع انفاس قدسیش چراغ دانش ذره فیضش سحاب افاضش ریاض خرد خرم و فزین شکر نعمت تربیتش بر ذمهٔ اذای سخن پرورد گان واجب حق حکمت و اطلاع کلک گهرکشش بر دیباچه کلام قدیم السهوان لازم و ثابت آب چشمهٔ خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن شسته و باد و امن نامه گرد بیرونقی از چهره وقت در هنر رفته شاهین لفظ معنی شکار ان ببال تقویت امتیازش بسیمرغ احتشام و تدرو نکتهٔ رنگین کلامان در فضای تحسین انصافش طاوس خرام بصراف بصیرتش نقد کلام ناقص عیاران در بوته گداز و مبادی تمیزش پای معانی کوته خردان بقدر گلیم الفاظ دراز در زبان کلک و اصلی نژادش نکته ها همه یونانی و در مجلس هوش بانداز انیش خراسانیان همه هندستانی از لطافت و رطوبت کلام معجز نظامش خواندن جوهر نضارت و شنیدن موجهٔ طراوت برادر و نظری

چون نظم ثریا دیش تیه و نظمی چون کوکب صدو شعر و قطعه

آفتابی نکردی اندیشش   ماهتابی نشدی آسمان سخن

گل نچیدی اگر ... ل بذوق وی   چون شود غنچه دکان سخن

پنجه ز قوتش چو گرد بند   بگسستی ز میان سخن

فکر پرایه یخچه ... ش   ... شبگیر کاروان سخن

لفظ ... ورود داری ... سخن   مرحبا ضبط پاسبان سخن

گشته اندیشه ... او   آسمان پایه آستان سخن

گشته از خامه شکسته تو ...   مومیائی بر استخوان سخن

بحر طوفان ... علطیده   چون ... بر جان سخن

... طبع نکته پرداز ش   بر سر پای داستان سخن

نتوان نظم بر تواتی کرد   حبذا صدا ... سخن

دیوان حقائق بنیانش نمالیست مشحون از دلائل قدرت ایزدی و جهانیست مملو از شواهد سخن آفرینی سرمدی در بوستان نزم احبا دسته گل نازک در بر دمیده و در میدان رزم اعدا نیزه و خنجر جگر در قد کشیدن از عقاقیر تیغ مو کلام خفت ممر لذت آگاهی و بیاد تازیانهٔ نصایح توسن حرون نفس گرم جولان خوش راهی

حکایت و دو داغ بستان الخیر و شعله تا و جنان شور جنون به هنگامه گیر و نصیب نازعافت
کلام حروف تازه پرور و موزون نهادی و ناصافت الفاظ و معانی را طراز و الا انشا آوری با تنگ وصفی
کلمات جمال بهجت هوشکافان محال و انگران تمتی عبارات سحر آلائی تا سفته و گرد انشا تنگ
بمشک بیاضات در گریبان نسرین ارم و جلیل دیده تشبیهات برگرشته بام و بر و در حرم بلاغت پرده پوشیر
فصاحت بجانی فصاحت خمخانه نوش نشاء فلاطونی پنجه نگر ربا در دامان همت عیسی ریشه بخور
تو زمین تا کمتا رون نگاشته خامه فقیر کتابه پیش طاق غنا و نقد نفیس گان و فینه گنجینه تقیین فیه
و دو چهان زبان سخن نزدیک و عقده گشای از مبهم دست خوش توضیح تقریر و جذب روشنی بیان مهر نوافشان
تاریکتر از سیاهی کتان نسترن موی دشتاق رنگ و رخم شکسته سنبل آه و حالا اشک به یکدیگر غلطیده جلوه
نازکی پرده در طبع سمن بویان مهر غازه رنگینی جگوشه اشتر زبان نگینی تشبیه بشارت بجنانت شوخی نواخته
کرشمه تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادای حال تماص ترانه قال شوره غزل نمک خوان شوق
قصیده قصیده نیاز و فی دقوس ع تبارک الله این بتیکانه فضل کمال صبح و شام این حاز یب و زیر او دراو
که به چند سعد ترشحات دان محیط ابحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت و دو ساحل گردان محیط محرومی
تشنه و زبان شکوه تفرقه بشکر حصول تربیه جمع الجمع بر خویش بالد شعر اجابت کرد مکش سروان و ما بیست
بحکم تو محکوم باد این دعا را تا پستی ملاحظه ملال اطناب ننموده بعد سنج استعداد و خود مصرع اقتضات
برگزیده بیاضات شدم الا گو بیچاره ل بد وسعت خلق علیم نامه جرات را بحروف ... و دیباچه ادب تمثوشی چشم
لب گزند ندان غضبان و قیال الجلال لا یزال **قصیده در مدح محمد یوسف حکیم که با مقدمات**
علم طبی تقریب حسن طلب و اظهار حقیقت حال در آن مندرج است
تا کامل ازوا این آن حسام کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه‌اش متلذذ نگردد قصیده

تموش چون شوم از نصیب بکنند نوا	ازلب بنند مع اجشلة الحکما	مسیح عصر شفا خضر وادی الهام
تهی ز خیر خلائق عزیز همه تها	از خیر خلائق اشارتست با سم پاک محمد و از عزیز مصر بیوسف است	
علیهما الصلوة والسلام که هم حکیم مرکبست ازین هر دو		زهی کریم نهادی که در کی پاکش

بنا نزیده خدا نون متصل با ما
ترشح تیغ قلم ثنا که همین [illegible]
گهر فشاند گران گشت ایمن فردا
کنند بنام تو پروانه باز آزادی
بدست نفی نهی عقده زبان ما
هنوز ابر صباحت نگشته بلند
قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا
بعلت یرقان طمع گرفتارم
چرا اسیر نباشم بعقده اشفا
ز بیشه سیه اطلس زر کرده ام
نیشود کند خناق فقه رها
در بجای شقوق بخت بدکار
که تحویل شود همیشه [illegible]
مجاست سعل سقمونیای محمود که شد
[illegible]
ز [illegible] نبات ورم [illegible]
که بیخ [illegible] دوم [illegible]
[illegible]
گرفتش خانه را سپیر و چیسا
فروز همیشه درم نقمه های چشم [illegible]
[illegible]

چراغ بزم تو همیشه ثابت و سیاره
بقامت حالت [illegible] خلعت [illegible]
مرصع است بنام تو نظم فضل خرد
وهو بجام تو آماده کوس استغنا
چو ماهی حبیب تو دیده [illegible] کشود
کتاب برگ گذشته است از سر اعدا
عجیب نیست که زین نیش کجی تو
عجب نباشد اگر زرد شد بام سیما
کشید چشم رق بینه سر [illegible]
که غیر شربت بینا نیست هیچ دوا
نمیده چو پر هجران یار بسته و بس
چسان بمجالسه دلا آورد عروس حیا
[illegible]
ز بلغم نزیج خلط ممتلی [illegible]
[illegible]
ز تا بعنات [illegible] ز مرطبات [illegible]
[illegible] سپستان [illegible]
ز تشنگانه روزی [illegible] حیرت [illegible]
برفت [illegible] صفرا [illegible] چهار [illegible]
ز ما نه [illegible]
[illegible]

گیاه گلشن [illegible] تو سده [illegible]
ز بسکه بهشت [illegible] تو [illegible] جهان [illegible]
ز برین [illegible] صفت تو نثر فهم [illegible]
ببند [illegible] کشی حرف [illegible] زبان سکوت
ز بیم نقطه [illegible] بالا [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] چکید
با اعتدال [illegible] نبض [illegible]
ز تا نه ریخته شوراب [illegible] در حلق
که شربت [illegible] را تقاضا کند [illegible]
چه حاجت است که [illegible]
کسی [illegible] شربت [illegible] شفا
چرا همیشه نباشد زبان [illegible] تلخ
تمام [illegible] شده [illegible]
چه سود صندل [illegible]
[illegible]
مجری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز آب آتش [illegible]
که بهر [illegible] دهان تیر قضا

زریب بود عشق تازی چو تاب سخن
نکرد تاب هوای دگر کشد سودا
چه کرده اند درین شهر فرقه شاعر
قرار معنی شاعر چه داده اند آیا
برات خوشدلی این شکسته پای چند
زنعمت تو معانیست حق گزاری ما
اگر به صله و گوهر ثنا نسنجند
همیشه فیض گدائی زعالم بالا
زریب مانده از کس نه سیر هم
[illegible]
خموشیم زحیا نیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رسید جان بلبم از تهی دست سودا
سپهر منزلتا خاطرت اگر گرفت
که هست قیل شانی بار جرم ما
نشسته ایم سر خوان بلا فقیرانه
نوشت خامهٔ تقدیر بر صحیفهٔ ما
برای خویشتن ببین از سپهر می آزرم
نداده اند شهان حق شاعران گدا
بمدح گرچه بعصیم بقصار تی دارم
نمک پاره نان نیاز شکر چند
[illegible]
نه پیشه ایم انگشت بر لب غوغا
[illegible]
ندارد این همه آزار قابلیت ما
همیشه تا شکفته بر ریاض طبع
زغصه باد شکسته سنبل سودا
آشنا چشم را پرده و کرده بدین نغمه
کرو پیری مرد اینک نمیدانم زمرم
باغی از چشم من عیش طرب افتاده
[illegible]
[illegible]

قناعت هنر آشنا یت باد بدست
بپند بیت و گر سمع مرحمت بگشا
خراب کرد تمیز اکابر عصرم
کشید نیز دل آزردگی زجام جفا
کسی نکرد زبان در رعایت شاعر
چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا
از آن لقب شده این قوم را گدا که برند
حبشی نهم آینه برکف بی پیم
فصیح اهل زمان عیب [illegible] دارد
[illegible] حقیقت [illegible]
زمانه [illegible]
[illegible]
جواهری که بهای تو [illegible]
[illegible]
زنگ مرض مفلسی [illegible]
پنبه در گوش نهادم شنیدن [illegible]
بخند ریگ زار خاک جگر سوختگان
بارست آن نانه چپ افتاده
از سا [illegible] دست مثنوی
که خورشید را [illegible] جام [illegible]

[illegible] هست [illegible]

[illegible]

متنابهش نه ساخته صاحب کلمات الشعرا می آرد که ملا ظهوری ترشیزی در نظم و نثر یکتا داشت دو دیباچه
که بنام نظام الملک گفته واو منظوری داده گویند که پیش نظام شاه در احمدنگر فرستاده شاه با وجود ناآشنائی
سخن یکه زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله باو فرستاد ظهوری در قهوه خانه نشسته تا گوش کشیده ساخته کاتب
قبض الوصول نوشتند قلم برداشت بر پرچه کاغذی نگاشت تسلیم کرده و تسلیم کرده و هرچند از وجه کتابت
قوت هم میسر ساخته کتاب مرضیه بصفا الی آخره صد کرت نوشته فروخت آخر بد بواسطه افلاس از وطن اقدام
رفته رفته بدکن افتاده بود بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایه اعلی رسید و تقرب سلطان
حاصل نمود و بدادی ملک الشعرای پایه تخت پادشاهی ملک قمی شرف اختصاص یافت شاه کتاب نورس
که بقوانین علم موسیقی در زبان هندی تصنیف نموده اکثر مقدمات آنرا امر کرده که بفارسی در آورند خطبه
آنرا با لغات و اصطلاحات هم نوشته اند و وجه تسمیه کتاب ممدوح نورس اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نمود
لیکن تصحیح کما ینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمه ثانی که در بیان مبانی اغانی جناب
فارسی و تحقیقات نغمات مقرره اهل فارس ست و در ضمن احوال حکمای هند که استخراج موسیقی نموده اند بیان خواهیم
المقدمة الثانية في مباني الاغاني چون امر الهی بموسی علیه السلام شد که عصای خود بر سنگ
بزن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شدند و هر چشمه به ترنمی مترنم گشت پس
ندا شد یا موسی ق یعنی ای موسی آن ترنمها را نگاهدار باین مناسبت این علم را موسیقی نام نهاده اند و ذکر این
مقام وارد و بقول فخر رازی علیه الرحمة مبدأ موسیقی از حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت سلیمان علیه السلام شنیده
چنانچه در حدیقه انوار آورده که حکیم مذکور شبی در رؤیای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فردا بر لب دریا بر
علمی بر تو مکشوف خواهد شد فیثاغورس علی الصباح بر لب دریا رفت و ساعتی چند و طلب مقصد نامعلوم
صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهن پاره ها را از کوره براورده بمطرقه میکوفتند و صدای نغم هم از هر جانب
بلند شده بود حکیم در آنجا بمراقبه نشست از ادای ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده قصیده
مشتمل بر مواعظ و نصایح ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل با آهنگ غریب بخواند مستمعان را حال متغیر
گشت و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفتند بیهش و بعضی را غش گردید بعد از آن حکمای دیگر

۱۰

جمعی نظر بر آن باشند که تا آفتاب [illegible] مقامات [illegible]

[illegible] مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اند که عبارت اند از اول رهاوی دوم حسینی سوم راست

چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم اصفهان و آن را اصفهانک نیز گویند نهم نوا دهم

عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری نظم داده است

راست عشاق و بوسلیک بساز
پس حسینی و رهاوی و حجاز
با نوا اصفهان بزرگ نواز
زیر افکن عراق و زنگوله

شعبه های آن نظر به ساعات لیل و نهار بیست و چهار رسیده شعبه اول از پستی مقام مذکور خیزد و شعبه دوم از بلندی آن و هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبه مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر بتشدید یای تحتانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی از نه نغمه گویند شعبه مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبه مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام عراق اول مخالف و آن را مخالفک عراق گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبه مقام اصفهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشاپورک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از ده نغمه گویند شعبه مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه باشد بدانکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد و از یازده نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و از نه نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن

پستی بلندی یک وبلندی حسینی خیزد وازچهار نغمه حاصل شود چهارم گوشت نغمه اول و هشتم ثانی وآن از
پستی بلندی حجاز و بلندی نوا خیزد وازنه نغمه حاصل شود پنجم ماده وآن از پستی کوچک وبلندی عراق
خیزد وازپنج نغمه حاصل شود ششم شهناز وآن ازپستی بزرگ وبلندی رهاوی خیزد وازشش نغمه حاصل
شود و باید دانست که گوشه چهل وهشت ست ازانجمله آنچه برین نمیب تحقیق پیوسته دینجا
ثبت مینماید و آنچه مشکوک نیست بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهار مغلوا
پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوندگ دهم صفا یازدهم
دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهریار شانزدهم شیرات
هفدهم غزال هجدهم عشرت نوزدهم کمال بستم اصلی ثبت و یکم اعتدال بست دوم
گلستان بست سوم [illegible] بست و چهارم حیرت بست و پنجم [illegible] بست و ششم روح فزا
بست و هفتم [illegible] بست و هشتم [illegible] بست نهم [illegible] فائده در بیان اصول
و بحور فلسفه که هندی [illegible] گویند باید دانست [illegible] بسیت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وصاحب [illegible]
[illegible] شباهت [illegible]
نیز [illegible] ساخته [illegible] ایت [illegible]
باشار [illegible] المشایخ [illegible] در رور شیاق [illegible] شنیدم وازین ست که
بسیاری از موسیقی دانان هند و مبالغه و [illegible] غلو وافراط شتافته تمرایسر گویند
فرقه دیگر [illegible] آن [illegible] که [illegible] کلمات صورت پذیرست می شمارند

و درین طایفه نیز اختلافست گروهی بکشن جلبر زاده بلغش که از پادشاهای شهر متهرا بود نسبت کنند و
این قول ضروری البطلانست چه کشن با آنچه مشهورست بیش از چند راگ معدود که در عنفوان شباب
زنان شیرفروشان را عیان پیغمبرینت بجا خریده و آن راگ در هند شهرت تمام دارد اما آنچه بیشتر از
نایکان دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سرحلقهٔ دیوان آفاق بوده و جمیع دیوان اطاعت
بلکه طاعت و پرستش وی لازم میشمردند از انجمله شش دیو و سی پری که با بر دیو پنج تن از انها مقرر بودند
مخصوص و هر یکی وقتی خاص از اوقات شبانه روزی بآهنگی معین پرستش او میکردند نام راگ و
راگنی بر اسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از آمیزش
دو سه راگ و راگنی تا شش راگنی بهم رسیده آنرا بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار افزونست حکم حروف
دارد که بعد از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود و این آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسانست
و بعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب اوستادان دکن چهل و نه هزارست چنانچه شیخ عالم در رسالهٔ تالیف
خود که موسوم بماده و مانل ساخته بتفصیل ذکر نموده و بعد از این جماعت هفت سرست که آنرا هفت سر
گویند در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده باقی چهار سر خاصهٔ دیوانست
و درین هفت سر مقامیست که آنرا اکرام گویند اما در انتقال راگ از دیوان بانسان دو روایتست
طایفه گویند که در ایام پیشین دیوان را با انسان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن آن علم را در آن هنگام
از انها فرا گرفته اند و این قول مطابقست بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را در انتقام پسر
دیوان محاربات صعب روی داد و بسیاری از انها بقتل رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردیده
بجبال و دور دست افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و جمعی گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور
بودند اما تا براحاد الناس ظاهر نشدند لیکن ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیولاخ است انها را
بزور سحر و جادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات بهمان
زبان دیوان که آنرا سنسکرت گویند در مدح مهادیو و پسر بلغش که گنیش نام داشت و به ثنای
دیگر دیوان ساخته بنیت پرستش میخوانند چه و میساید و چه در مجالس اهل دول همین رسم بوده و آن را

۱۴

الیت تالیت می‌گفتند تا آنکه صاحبان فرمانهای شهرا[ن] دهلی یک دهرپد شکل برپا جرامی نایک تایکان
بیخ مرودن زبان گوالیار تالیف کرده بهیرون راگ بسته تصنیف نایک بخشو که سرآمد آن روزگار
بخواند نایک آنرا پسندیده متامل شده دمی دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه و دلکش
بوقوع آمده است نایک را در محل تحسین و آفرین انبساط اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورد و گفت چه
جای تحسین و آفرین است علم را کنند ثنای بیشمار بر روی کار آمده و دلیل انداختی چه با نسبت تصرف
که موسیقی را بوده است چون بسر گذشت مرودن آمیخته گردد و در عبارات صریح الفهم ادا شود این
طریق دشوار است که رغبت نماید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادت را بلذت بدل
ساختی و بکلمات عشق و عاشقی برانگیختی بسا مردم تن‌پرست باشند که آنرا به مجاز فرود آورده از حقیقت
غافل مانند و بخیمه سرایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود و از عبادت
باز مانند راجه خجل گردید لیکن آن دهرپد چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری به تتبع راجه
۱۴ دهرپدها ساخته هنگامه عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن منهاجی دیده
بتصانیف دهرپد اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور است و معروف بعد از آن در عهد سلطان حسین
شرقی تخت نشین جونپور دهرپدها از رنگ اشتغال [illegible] خیال تصنیف دارد بر دو عصر [illegible] مقرر
نمود و در آهنگ نیز تصرفی ساخته رنگین‌تر کرده بخیال و چکله مسمی گردانید ولیکن گفتگوی مجاز را اختیار
نمود چنانچه تأویل کنند و ما از ثقات نباشد خلاصه مضمونش بجانب حقیقت نخواند بر و بعد از آنکه گروهی
او را مشغف صنعتی تازه گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بجانب دار السلطنه
هند متوجه شده گویند هزار و پانصد پالکی‌نشین با وی بود و بهر شهری که میرسید حاکم آنجا از نفایس
جنس هر چه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزور علم
بر جمیع موسیقی‌دانان پایتخت چیره‌دستی نمود سلطان از خفی برنجیده با امیر خسرو علیه الرحمه در میان
آورد چنانچه مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بخواند خواجه از
کمال ذهانت قانون آنرا بخاطر داشته تغییر الفاظ نموده ترانهای رنگین بر روی کار آورده وانمود

۱۵

ازین سبب گویند و در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ و غیره مثل الا عشق شیئی کما قال الله بالفیل و غیره
نموده است و در دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شد و گفت
اگرچه یقین میدانم که این هندو نیست لیکن بطریقی هندی نموده که دراه روی دست نیست از آن هنگام
قول شهرت یافت نایک بقدرت کامله الهی معترف شد و متوجه وطن گردید و سلطان مالی فراوان
بوی انعام فرمود انیست شمه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نورس که تصنیف عادل شاه
تخت نشین بیجاپور است بیان مینمایم چون دریافتی که اهل نغمات هند از دانایان کن است و بیشتر
اسامی آنها در زبان و الفاظ سنسکرت و اهل آن دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب است از
دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است دیگر رس که به معنی مستعمل میشود یکی آنکه اتفاق همدیگر در شهری و
مکانی دوستی پیدا شود یا فیما بین نوکر و آقا و صاحب بوده باشد آنرا هم رس گویند دوم تعارف از اول
یکسعد از ل بوده است و بر طبق آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس خوانند چنانچه درمیان بادشاه
اکبر و راجه بیربر بقول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه وغیره آن شوق تماشا در دل پیدا
شود ... آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت بود آن
است بهر قسم که باشد و هندوان منحصر بنه حالت یافته اند و تصانیف ایشان از و بهره و کیفیت تحریر
مشتمل است و اسما گنا رس ... و سکون ... و کاف عجمی با الف و رای مهمله بمعنی
آراستگی و زیب و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر دو قسم است یکی سهوگ بمعنی ...
... ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت است دوم سنجوگ بسین مهمله مفتوح و نون
ساکنه و جیم مضموم و واو ساکنه مجهول که عبارت از مواصلت است دوم هاسس رس به ... همزه
الف و نون و سین مهمله بمعنی استهزا و فریب دادن یکدیگر اند روی ناز و کرشمه و عشوه و غمزه
باشد سوم کرنا رس بکاف تازی مفتوح و رای مهمله مضموم و نون مفتوح بالف رسیده
بمعنی افزونی غم که احتمال هلاکت دارد و فرق درمیان سهوگ رس و کرنا رس همین است که درین
امید مواصلت و درین بیم هلاکت باشد چهارم رود رس برای مهمله مفتوح و همزه مضموم

ودال مهمله مشدده بمعنی خطی و کشش و منقشیات بر جی از ان طرف باشد پنجم بیر رس بیای موحده
مکسوره و تحتانی زده معروف و رای مهمله بمعنی سروری که از سخاوت و شجاعت و رحم دلی باشد
و آزادان وجده و دیا مانند ششم بهیانک رس ببای موحده مفتوح و یای زده و نون مفتوح
بسته معروف مانند اندیشه هفتم بی بهتس رس ببای موحده مکسوره و تحتانی زده معروف و بای موحده
مفتوح و ها و تای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ و سین مهمله موقوف بمعنی کراهیت که از دیدن چیزی
ناملائم طبع باشد هشتم ادبهت رس بالف مفتوح و دال مهمله ساکنه و بای موحده مضموم و
ها و تای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ بمعنی عجائبات باشد نهم سانت رس بسین مهمله مفتوح
والف و نون ساکنین و مثناة مشدده موقوف التلفظ بمعنی وحدانیت ذات حق و صفات او باشد
شاعری هندی بزبان خود در یک بیت اسامی اینها بترتیب بیان نموده دوهره

کرن سنگار بیر هاسن س کرنا رودر بهان   بیر بهیانک بی بهتس رس ادبهت سانت بکهان

المقدمة الثالثة فی بیان اقسام النثر و ذکر الصنائع الکلامیه والتراکیب الفارسیة فی محاورات المتاخرین و ما یناسبها

بدانکه کلام منثور سه قسمت مرجز و مسجع و عاری رجز بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن مستفعلن شش بار
مستفعلن را گویند و خلیل گوید رجز و امثال آن شعر نیست بلکه ثلث بیت است و در اصطلاح اهل انشا
مرجز کلامیست منثور که وزن دارد و سجع ندارد چو عزیز اصرف اوقات بذکر واهب کارساز و خرج
انفاس جز بذکر قادر کردگار نیست و خیر کمالست و قس علی هذا نثر مرجز اگرچه قسمیست از اقسام ثلثه
نثر اما انقدر مستعمل و متداول نیست مسجع در لغت آواز کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده
و سخن با قافیه گفتن و در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اواخر فقرتین است چنانچه آواز
قمری و کبوتر موافق یکدیگر می باشد ایراد اواخر کلمتین را بر حسب موافقت یکدیگر سجع گفتند و این منقسم بود بسه
قسم متوازی و مطرف و متوازن توازی باهم برابر شدن و متوازی باهم برابر شونده و در اصطلاح سجع
متوازی برابر بودن دو لفظ در قرائن اواخر فقرتین است در وزن و عدد حروف و حرف

16

روی چون لفظ گل و مل و مخموری و مهجوری و خبیر و میر و امثال آن سجع مطرّف موافق بودن دو
لفظ در قرائن اواخر فقرتین ست بحروف روی مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و امثال آن
سجع متوازن و آن موافق بودن دو لفظ در قرائن اواخر فقرتین ست در عدد
حروف بحروف روی مختلف چون اعمار و ارزاق و خبیر و تمیز و بهبود و خشنود و هوشیار و دمساز و
نظائر آن و امثال این سجع قصر فقره مستحسن شمرده‌اند از اسمعیل ابن عباد پرسیدند که احسن السجع
چیست چه چیز است خوبترین سجع گفت ما خفّ علی السمع یعنی چیزیکه سبکتر آید بر سمع نهایت قصر
فقره مقتضی حسن السجع آنکه فقره سه و دو کلمه باشد چنانکه ابر دان خجسته کلیب. درماهی بسته اگرچه
از ارباب [illegible] ادوات هم که در اواخر فقرتین اتفاق افتد بمنزلهٔ ارکان سجع
مثل بوده و فرموده سجع نگاه دارند اما بیشتر از اصحاب صنائع و ارباب بدائع کلام را بحروف ادوات
مسجع ساختن تکلّف آن صحت نمی‌پسندیده‌اند بمذهب [illegible] اند که حروف ادوات اصلا در فقرتین
ما و کلام اتفاق نیفتد و در اواخر فقرتین الّا الفاظ جایز است سجع واقع نشود مثال سجع ادوات غیر جایز آنکه
[illegible] چه [illegible] هر [illegible] است و ریاست
پایه مراد [illegible] و مکان [illegible] منزلت [illegible] مناسبت آنکه تعداد الفاظ و حروف هر دو فقره مسجع و قلت
[illegible] باشد [illegible] آن باشد یا در فقره
ثانیه آورده باید فقرهٔ ثانیه را چند حروف زیاده باشد جایز است [illegible] بیک وزن مثل صحیفهٔ شوق
و [illegible] مستحسن شمرده‌اند چنانچه معنی و تعجب پوشیده
و پنهان [illegible] الاقتباس [illegible] دو لفظ یک معنی از حسن کلام فرا گرفته‌اند و دیگر آنکه مکرر ادوات
[illegible] از کراهیت [illegible] بدست [illegible] عبارت است که از شروط مرغوب سجع و عبارت بسلاست و متانت
مربوط و بفصاحت و بلاغت منوط و مسامع [illegible] ارباب انشا و سجع و منشی اول باشد اما از جمله صنائع
یکی صنعت ترصیع است که آن را پارسی [illegible] جواهر است در چیزی و در اصطلاح بلغا عبارت
از آنکه [illegible] هر کلمه [illegible] موافق [illegible] باشد

شده مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت — ماهم این هفته شد از شهر و به چشمم سالی است
حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالت است — که مراد از سال اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوق است
و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور را فقط مذکور شود ایهام
مجرد گویند چنانچه قول سعدی بیت — بخرد نتوان آتش افروختن — پس انگه درخت کهن سوختن
که مراد از خرد معنی غیر مشهور است که اخگر باشد سوختن و افروختن که ملایم اوست مذکور شده و اگر
مناسب هر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت — [illegible] فی بهاش صدف کان لعل
که این متقلد بود مشتری [illegible] یاقوت — که مراد یاقوت اینجا معنی غیر مشهور است [illegible] از خوش [illegible]
باشد و خط و حرف [illegible] معنی [illegible] مشهور است و کان و لعل مناسب معنی مشهور آن مذکور شده
لذا تمیز [illegible] و تعریف [illegible] ایهام [illegible] معنی مشهور و غیر مشهور [illegible] گرفته شده [illegible]
و [illegible] [illegible] پس آن چیز که او را
تشبیه کنند مشبه [illegible] گویند و آنرا که بدان [illegible] [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible]
ارکان تشبیه باشند اگر وجه تشبیه در کلام [illegible]
حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود موکد چون زلف هندوی [illegible] [illegible]
بر هفت قسم یکی تشبیه مطلق که آن بحرف مانند [illegible] و امثال آن
دوم تشبیه کنایه که چیزی را بچیزی تشبیه [illegible] کنایت کنند از مشبه و مشبه
در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید سوم تشبیه مشروط [illegible] تشابه بشرط [illegible]
که اگر چنین باشد چنین باشد چهارم تشبیه تعکس [illegible] [illegible]
پنجم تشبیه [illegible] که وصفی از خود و وصفی از محبوب بیک چیز تشبیه [illegible] وجه تشبیه در هر دو صفت
موجود باشد ششم تشبیه اضمار که چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نمایند که تشبیه مقصود
نیست بلکه چیزی دیگر است و فی الواقع مطلوب تشبیه باشد هفتم تشبیه تفضیل

چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و بعد از آن رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند

و تفضیل نهند **حسن التعلیل** آنست که اثبات کنند وصفی بجهت چیزی و ادعا کنند جهت ثبوت

آن صفت علتی ببینی مناسب آن که فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتبار لطیف سبب

سازند **الرجوع** عبارتست از آنکه متکلم کلامی گوید بجهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد و بخلاف

او گوید و چنان اظهار کند که گویا او لا بخطا گفته بود ثانیا از آن برگشته **تجاهل العارف** این صنعت

چنانست که متکلم چیزی را داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنانست چیزی که تا

او باشد تشبیه او کند **المبالغه** عبارتست از آنکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند

بحدی که ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در این صنعت غیر متناهی

است و آن بر سه قسم بود اگر آن ممکنست بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند و اگر ممکنست بحسب عقل

و بالسنت بحسب عادت آنرا اغراق نامند و اگر محال باشد عقلا و عادتا آنرا غلو نامند **اللف و النشر**

لف در لغت پیچیدنست و نشر پراگنده کردن و در مصطلح چنانست که ذکر کنند متعدد را چند بعد از ان

چیزهای متعدد ... که سامع هر یکی را بمرادش ... متعلق ... بنا بر

مناسبت ... ابتدا ... ست و این بر دو قسمست یکی مرتب که نشر بترتیب لف باشد اول با اول

... التباسی قسم ثانی از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این بر دو قسمست

یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر

مختلط ... باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند **سیاق الاعداد** این صنعت چنانست که چیزی

چند ... یک معنی داشته باشد بر یک نسق بیارند **تنسیق الصفات** آنست

که بتشبیه چیزی را بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کنند خواه بالفاظ چنانچه بیت

دستگیر و کریم و خطا بخش و ... خواه باعتبار متعلقات چنانکه شعر یاقوت لبا لعل لبا

غنچه دهانا شمشاد قدا سیم برا الف جانا **التعجب** آنست که در کلام چیزی تعجب نماید و شگفت

المدح الموجه این را اشباع نیز گویند و آن چنان که مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم

مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر از صفات حمیده نامش یاد کرده آید تا بمدح بوده و جبه مدح حاصل شود العلیم
بتعلیم الله علی المنعم قلیل الکسا مالاول لمدح من اثنانی تاکید مدح یعنی بحث این صنعت چنانست که
کاتب در اثنای کلام اشاره نماید بتعریض یا شعری شود اعتراض الکلام قبل الاتمام این را حشو
نامند و آن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از آنکه این معنی تمام شود سخنی درمیان آرد که
معنی مقصود بی او تمام باشد آنگاه بتمام ساختن آن معنی مشغول گردد و فایده آن سه مرتبه است یکی حشو
قبیح که درمیان کلام لفظی آورده که زائد بر اصل مطلب باشد و آوردن او بیفایده بود و شعر را از سلاست
بیرون برد دوم حشو متوسط و وی آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زائد بر اصل مقصود باشد
اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود سوم حشو ملیح و آن چنانست که
آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر در مدایح
میباشد **الالتفات** و در لغت آنست از جانبی بجانبی و در اصطلاح بلغا تغییر کلام است علی
احد الطرق من الطرق الثلثة تکلم و خطاب و غیبت باشد یعنی تغییر کلام از طریقی بطریق دیگر از طرق
سه‌گانه نمودن مثلا اول بطریق خطاب سخن کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین از غیبت بخطاب
روند و بتکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و میل نمایند و این بر شش قسمست یکی
عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از تکلم بغیبت چهارم عدول از تکلم
بخطاب پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت عبد الواسع هانسوی در رساله
ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب نزهت الصنائع ایراد مینماید که مصنف از اشتراط قید آخر که تغییر
واحد باشد در تعریف التفات غافل شده بر شش قسم را بترتیب انشاء داده که هیچ یکی را از آن التفات بود
ندارد و در تنوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد و از آن مرد عزیز خیلی بعید مینماید انتهی
کلامه **الاستعاره** در لغت طلب عاریتست و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارتست
از آنکه لفظی که معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از آن معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بر سبیل
عاریت استعمال کند شرط است که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل

۲۲

چشم و دلت تابع دانش و رای تو کرد مثال آن التکرار آنچنان باشد که لفظی مکرر بیک معنی در کلام واقع شود **التحلیل** آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن لفظی بوده باشد **المتضاد** و عبارت از آنکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظیکه ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و مثال آن لاحق بتضاد است آنچه تعبیر کنند دو معنی غیر متقابل را بدو لفظی که نظر بمعنی اصل متقابل یکدیگر اند واین را صنعت مقابله نیز نامند **براعة الاستهلال** آوردن سیاق کلام است مناسب بسیاق یعنی آنچه در ذیل مذکور شود و آغاز مناسب آن میباشد **حسن المقطع** اختتام کلام بلفظ عجیب یا معنی غریب است که نشاط بخشد واین اکثر در خاتمه میباشد **الابداع** عبارتست ازان که شاعر در شعر معنی خوب الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه و معنی نو اختراع کند و دیگری برو سبقت نگرفته باشد واین فی الحقیقه صنعت نیست بلکه سخن ماهران جمله برین نمط باشد **ذو المعنیین** بر دو قسمست یکی واضح و آن چنانست که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش **بیت**

بهر اندیشه چندان سر کشتم در — که گرد عالمی از گوشها پر
از گوشه ابرو میتوان کرد یکی — گوشه دوم گوش

شعر

تکلف بر طرف ای بادگان میل دارم — شمارا وارم عذر ... بر بالا خدا لوام

دوم ذو المعنیین غامض و این بر سبیل سابق ست الا آنکه از دو معنی یکی به لغتی باشد دوم بلغت دیگر مثال **شعر**

بر لب آب بود مارا جاسے — ناگهان شه رسید بر سر ما

لفظ ما بدو معنی ست یکی در فارسی متکلم و دوم در تازی یعنی آب **خیال** آنست که ایراد لفظ مشترک کنند یکی حقیقی و یکی مجازی بود و شرط آنست که در مجازی اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب المثلی و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثال آن از شعر قدما **نظم**

همه اسپان با دو پا در گزین — باد صرصر نگند و ...
ز پس افتاده است انها باد — باد را خاک در دهن افتاد

خاک در دهن افتادن کنایه از نا امیدیست و معنی حقیقی در بیت همین است اما شعرای زمان حال این صنعت را بدرجه اعتلا برده اند و این نکته مشهور که شعر خوب معنی ندارد در اینجا برای همین مشاهده توان کرد **مبادلة الرأسين** کلامی که میان دو لفظ

و رخ تو سرپا ملبوس چو پیرهنه نقش غریب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده ندیدیش در دو جهان

نقش و مانند سیل میل به تشبیه خیل نمودی و علی هذا القیاس تشبیه **مراعات النظیر** و این را توفیق

و تناسب نیز گویند و آن چنانست که شاعر جمع کند امورے را که باهم مناسب باشند مانند

ماه و آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن رعایت تناسب عام است خواه در مسئله باشد

در ذوات و صفات و افعال و نیز به کمک **الاستخدام** آنست که در عبارت لفظ مشترک آورد

و به ار جانان و هر کدام از لفظ معنی مفهوم گردد و پس از آن یکبار ضمیر بدان معنی دوم مراد گیرد **شعر**

هست دستان در سیاست زال و رستم چاکرت — صد بیان گیری جهان را گر به خدمه گفته اند

از مصرع اول مفهوم میگردد که دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم میشود که مکر و حیله

مقصود است **حسن مطلع** آنست که اول کلام شاعر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات

بفال نیک و احتراز نمودن بود از آنچه مانند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند **تعلیل**

آنست که تعلیق چیزی را بامری اثبات کنند بعد از آن که آن حکم اثبات کرده و نسبت متعلق دیگر دهند

آن مثال **شعر** نام آن آسایش بخشد گوش را اسلام — همچنان کز ظلمت او چشم را آسایش است

احتجاج بدلیل آنست که معنی یا مقدمه را ادا کنند و آن را به برهان عقلی یا نقلی

ثابت گردانند مثال **شعر** نام بماند تو خود را نامی و گر برهان کسی جوید — قدرت سرو

و زلفت سنبل و رخ گل درین گلشن ۰ خبر از این دو در ما صنایع و بدایع بسیار شایع بود که در

رسالهای عروض و قوافی داخلست درین زمان اکثرے از ان متروک شده ناچار این فقیر

همین قدر اکتفا نمود اگر بچشم تامل ملاحظه نمایند پاره تزیین کلام آن جامع فنون متقدمین هست

هر آینه اکنون شمه از اندازه متاخرین بیان نمایم پیدا آنکه لفظ گرفتار معروف بمعنی گرفتاری نیز آید

مثال غزالی مشهدی **شعر** — کس بجز یاد پری چهره گرفتار مباد — هیچکس را بچنین قسم گرفتار مباد

ای گرفتاری مباد و بر متفحص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان

مستعمل است مثال **شعر** زنگی رها نیست بر سفله دون — کرم دون نوازست هم سفله پرور ✦

۲۴

رضاینست ای راضی بیست حیاتی شعر علیه فیض برآلست غنچه سرم پذیر بهر جست رضائیم

حسم چرا دلریم رضائیم ای راضی ایم آرسلان شعر جادو چشم و بند و خالت میکند اهلکاد

و پنهان هذه ای وزدی شعر زلف او را دیده دل غیر مو بمو شرمسار بلیستی لسے

شرمساری بلبستی زلالی شعر حراماتش تبصر خویشتن برد بهشتے را بهان چمن برد ای بهانه

یمن برد کمال خجندی شعر امشب آن سه یوتاق که فرو می آید گر بهان من آید چه نکو سے آید

ای بهانی من تسلیم شعر بیزخون سلیم دبر و فراغت باش کسی چو توئی این بگمان نه ایم *

ای فارغ باش دیگر اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد استعمال کرده بلفظ ها جمع سازند و این وقتها

کم ست و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل که بمعنی محل دخلهاست بمعنی مفرد اعتبار نموده بها جمع

ساخته اند محسن تاثیر شعر ... مداخلهای خوبی را در آمد سعید اشرف شعر

طلای رنگ و یاقوت شرنگ و آهن پیکان دل آشفتگان و او در کوه هم مداخلها وا ... عالم ست

لفظ احوالها و ... و امالها و ... شعر ... حال ... زصورت

احوالها آیینه در حقیقت ... حالها دیگر ... نشان تنزلت آگهی بیست و ... تقاضای ...

چه ... صائب شعر ... صائب ... سامان نومیدی کنم زلفش ... سرشته ها

یوسف واله شعر ... رشته ... صد جا گردد تا یک گره ... پیچ

بعض الفاظ با ... ظرفیت گاه و خانه زیاده کنند چنانچه حرم گاه و مکتب خانه و منزلگاه

... بمجنون گوید بیت از تو وحشت شهر بان خویش پامال طفل

مکتب خانهات چشم غزال ... بیت چو غنچه سوی مکتب که باهم آهنگ بغل پر خورده دستگے

بصد رنگ آصفی شعر ... سوی منزلگاه خویش ساربان ... می گفت

مجنون بیگر بیست عرفی شعر در حرمگاه دل ... حامله مریم و جز مریم اگر بیست یتیم

و از بین عالم ست وقت سحرگاه ... کلام اساتذه ... گذشته حیاتی گیلانی شعر فغان بلبل و وقت سحرگاه

حیاتی و دل نالان شبها چنین فارسیان ... صیغه اسم فاعل زیاده کنند

چنانکه شکاوی شامی کسیکه شمع ریزد متقاضی حالی است شعر نانده پیش شامی بهای رشتهٔ شمعی

مگر از مشتبات وام گیرد رشتهٔ جانی دیگر هر لفظ فارسی یا عربی که آخر او الف باشد در حالت

اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده میکنند چنانچه دریای فیض و صحرای قیامت و امثال

و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدون این ی در حالت نیز چنانچه جامه

و این مخصوص الفاظ فارسیه است و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه ملا عبدالرزاق فیاض در کجا

لفظ عربی را بدین طور آورده چنانکه میگوید شعر پیش رخ تو برگ گل دست زند زنار کی رنگ حیا

خدا چهره ببیای ها مراد لفظ حیا است که در اصل بدون تحتانی ست و این نهایت غرابت دارد

و چون مدخول ترانی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ مذکوره دارد و درین شعر فائده دیگر ست که

حذف حرف اشارت است چه مراد این حیائی ست و این قسم در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانچه گویند

فلان شخص اسلام کرده مگر در مطلق بجواب نپرداخت و نیز گویند فلانی را

زیادی کرده یاد م نشد و این بنابر ادعای آنست که نسبت بید ردی و کیفیت غیر دو کس نه کو بست

پس احتیاج اشارت نباشد هزده فائدهٔ جلیلهٔ دیگر در آخر الفاظ نسبت

پاپین و نیرینه و پارینه و کینه منسوب ازین قسم الفاظ یافته شد دیگر گاهی شراب مجاز

پیاله را گویند چنانکه یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجندی شعر ساقیا

که نولیم ز خویش تا زمانی ز پیالهٔ هستی ما برگیرد و این حال باسم حال ست و گاهی

برعکس آن نیز می آرند ای تسمیة الحال باسم المحل چنانکه شیشه گویند

گاهی از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه ساک از فلک و نام منزلی از منازل قمر فلک کنند

و فلک مراد دارند و این بسیار است و گاهی برعکس آن یعنی از ذکر کل اراده جزو کنند چنانکه از ذکر

قطعه زمین مقصود باشد دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ شیراز شعر

ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری از ذکر گبر و ترسا اراده

کافر و غیر مومن باشد دیگر قاعده جمع ذی الروح و غیر ذی الروح

۲۶

کلیه نمانده که جمع ذوی الروح بالف و نون باشد چنانکه هر کارها و بندهای خدا و اسپها و شترها
بالف و ها نیز می آید همچنین جمع غیر ذوی الروح بالف و نون ها چون مردگان و شبان و صدمان
نیز یافته شد پس اینچه شارح عربی در شرح متن گلستان تحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده درین
اسم جمع در فارسی آنست که اسم خالی نیست از آنکه اسم جامد است یا نه اگر جامد است جمع او بالف و نون
مانند خران و اسپان و مرغان بحذف ها پیش از الف و نون اگر در اسم یای ساکنه باشد مثل لیلیان
و آدمیان و اگر در آخر او حرف ها است بکاف توسل نمایند مانند بندگان اگر اسم جامد نیست به ها
جمع کنند مانند آسمانها و زمینها و سنگها و سالها و اگر چه نیست صاحب نحو و افزایش یا تجدید و انقضا
قبول نماید آنرا به هر دو وجه جمع کنند مانند درختان و درختها و لبان و لبها و شبان و شبها و روزان و روزها
فی الجمله وجهی دارد لیکن بعد از تتبع و تجسس دریافت شد که کلیه نیست و محمد افضل ثابت اله آبادی
در کتاب اساس الفضل در باب دوم که در شاخت [illegible] آورده که مخالف قاعده لغت است که شیخ
شیراز آورده همه شعر [illegible] ... چه قیاس جمع غیر حیوانات بها است چنانکه
[illegible] درختها و لبها و چشمها و لبان و درختان خلاف قیاس قاعده است اما درختان مخالف قاعده
لغت از [illegible] درست منافی فصاحت نیست و همچنین [illegible] را اینکه جمع حیوانات بالف و نون آمده است
چنانکه اسپان و خران و شتران اگر کسی اسپها و خرها و شترها گوید خلاف قانون لغت است و دیگر
[illegible] آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ها و یا را بدل کنند چون [illegible]
[illegible] مطهری و مرتضوی و [illegible] منسوب و دهلی و [illegible] گاهی حذف کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی
و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و خزانه و خزانگی و پیمانه و پیمانگی و امثال آن و
گاهی حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب [illegible]
و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی منسوب بحق و ربانی منسوب برب گاهی [illegible]
چون رازی منسوب [illegible] مروزی منسوب بمرو و دیگر یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید [illegible]
[illegible] مثال لفظ مفرد سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

۲۷

و تقدیم باعتبار منعدیه خود قیاس نموده‌اند این قسم در تخیلات شعرای متاخرین بیشتر است دیگر مضاف
و موصوف را همیشه مکسور الآخر میخوانند و قدما در آخر لفظ موصوف یای تحتانیه را باعتبار ترکیب اضافی
می‌نگاشته‌اند و متاخرین آن طریق گذاشته سعدی شعر تو که در بند خویشتنی باشی عشقبازی نیی وغیره
باشی محمد افضل ثابت اله آبادی تصحیح تا سه ده دشته بین بر متاخرین در باب دفتر اول حل مثنوی مذکور
سانحه مفصل اینجا باید طلبید چون کلمه مقلوب الاضافه را تمام موصوفی قرار دهند انگاه آن کسره
از ان میفگنند مثال است دیدار اگه آخر مضافش مکسور است مقلوب نموده یعنی مضاف الیه است
مؤخر و مضاف الیه را که دیدار است مقدم ساخته نام شخصی نهاده و دیدار است بجای یک کلمه بعمل آورده
کسره تمام است ساقط میشود زلالی راست بیت درین گلشن که خوبی رسته اوست رخ گلبرگ
شبنم شسته اوست ای شسته شبنم اوست و کسره آخر شسته را مضاف شدن آن نسبت بسوی او بلکه
و دو بار کلمات مقلوب الاضافه را اگر بهم آرند هم رواست شاعری گفته بیت نگه خون تشنه اند به پیشش
که چه ... نگاهی بخت ... آخرش شمشیر ... لفظ تشنه ... چون مقلوب ... ساختش کردند خون تشنه
یک لفظ مرکب تامی بعین گردید و بعد از ان که بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنه نگاه شد انگاه
باز مقلوب الاضافه‌اش خواستند نگه خون تشنه گردید این هر سه قسم ... صنعت ... بجز قصه و دیگر جا کثیر الوقوع است
واین ترکیب مخصوص ... متاخرین است ... بنظر آمده دیگر در بعضی جا الفاظ اضافت گاهی مشدد
و گاهی مخفف خوانده میشود چون ... و قد و ... قند و فن و ... وخط وغیره و بعضی جا از بس کثرت
... از لفظ کسره اضافت محذوف میشود خصوص آن کلمات که با لفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه
صاحب‌دل و صاحب ... صاحب‌نظر وغیر آن دیگر بر لفظی که آخرش های مختفی باشد کسانی که
اضافت در بعضی جا روا داشته‌اند دیگر انضمام اسم با امر مفید معنی فاعلی و نیز مفعولیت چون
جامه‌شوی ... که یعنی ... دوخته است دست پرور که یعنی دست پرورده است و زهرالا یعنی
زهرآلود شده از ینجاست که شیدای هندی به بیت قصیده ملک الشعرا حاجی محمد جان قدسی ابتداء
غفلت ... نادانی بر لفظ زهرالا اعتراض کرده و میرزا جلال ... در هشت‌نامه که بشیدا نوشته آورده

همچنین است الفاظ بسیار است که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده بقرینهٔ مقام معنی مراد ظاهر

میشود مثلاً کارساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که بمعنی اسم فاعل است و در بعض

احیان همین الفاظ در ترکیب افاده بمعنی مفعول میکنند چنانکه گویند فلان کار خداساز شد و همچنین

فلان خداگیر شد و این گلشن خدا آفرین است و فلان کار پیر آموز است و فلان چیز تمام سوز شد

و حیرالای بمعنی حیر آلوده شده چنانچه درین بیت چو آن غنچه دهان آمد بگلگشت حیرالای شد

بوم و بر و دشت و خصوص لفظ هرالای که در کلام مکی انا کا [illegible] معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله

وسلم در باب سخن آمدن بزغالهٔ مسموم وارد است بیت آن پیمبر که بره بریان گفت از من مخور

که زهرآلاست انتهی دیگر اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه است اول توافق و آن کاهی

بعینه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی است در هندی نیز باشد چون [illegible] هم که بمعنی مالک در کار

و هندی بعینه است و گاهی [illegible] اندکی تغیر [illegible] باشد در [illegible] مثل [illegible]

که عدد معروفست اگرچه سین هر دو زبان بها تبدیل دارد مانند ماس و ماه که بعرض شهر [illegible]

در حرکت مانند نیکو که بهندی نون بیا رسیده فتح کاف و واو ساکن در فارسی یای مجهول و واو مجهول

بمعنی خوب و خوش و این قسم بسیار است دوم [illegible] نسبت سوم [illegible] چنانکه لفظ [illegible]

که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی [illegible] است مطلقا و همچنین لفظ بدن که در هندی بمعنی [illegible]

فارسی تمام تن باشد لیکن [illegible] عربیست [illegible] کمی [illegible]

زبان [illegible] واحد است و گاهی اختلاف [illegible] اشتراک [illegible] در فارسی بمعنی

بعینه است [illegible] الفاظ [illegible] هندی [illegible] مذکوره و دوم اتفاق [illegible]

لفظ چار [illegible] زبان بمعنی [illegible] و هندی آمده لیکن [illegible] مخلوط الفظ

[illegible] ماخوذ [illegible] چار و [illegible] این قسم اختلاف

[illegible] و مسموم [illegible] چنانکه لفظ [illegible] الی گردوند

[illegible] الفاظ هندی [illegible] فارسی [illegible]

۳۰

آورده و تجسیم تشبیه آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندیست چنانکه الفاظ فارسیه که در
دفاتر هندی نویسند مثل معنا و این قسم تجسیم مصطلح خان آرزو است و در کتب دیگر یافته نشد
دیگر در میان ترکیب اسم و اسم معنی فاعل فاصله الفاظ جائز است و قدما بیشتر کلمات ظرفیه
و متاخرین بلا قید هر لفظیکه باشد خصوصا در شعر ظهوری بیشتر از دیگران واقع است دیگر ترکیب
دو اسم افاده معنی متعدد میکند چنانچه ابر فیض یعنی فیض او چو ابر است و نازک مزاج جالی و تنگ گاه
یعنی مانند مزاج نازک و تنگ گاه حالی و جان آرام و آرام جان یعنی آرام در جان کننده هر دو
عبارت درست است و معنی اضافت نیز است که تمام و لفظ جائی از معنی ظرفیت نشان دهد و صید
یعنی صید کننده و صید شونده هر دو درست است ازین علامت جگر سیر و حال دیگر الفاظ که
بدون امر معنی فاعل مراد دارند دیگر بعض جا صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه تقدیم
و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند و خردمند مردم دیگر تشبیهات و استعارات
اقسام متعدد دارد هم تشبیه از روی شکل است و هم از روی معانی مثلا گویند که سپر آفتاب
این تشبیه از روی شکل است [illegible] آفتاب تشبیه از روی [illegible] و سوار آفتاب از روی استعاره است
یا قرینه الفاظ چون کوکبه نجوم و گرد [illegible] انواع استعارات بسیار است چنانکه خاقانی گفته شعر
[illegible] خون چکیده
آبهر آن می مراد باشد [illegible] خاتمه [illegible]
[illegible] مقام اشارت بآن صنایع
و ترکیب و شرح [illegible] معانی و مطالب متن تصرف یا بیان آن را [illegible]
بر ضمائر [illegible] نکته یابان دقیقه فهم معنی محتجب نخواهد ماند و جهت امتیاز عبارت
متن و شرح علامت میم و حا از سرخی نوشته آمد تا اختلاط بهم راه نیابد
والله الهادی الی [illegible]

تمام شد